

گفتم آری بگفت دختر کی
گفتم آری بگفت شاهدی
گفته آری بگفت مطرب کی
گفتم آری بگفت صدا چیست
شاد و آسوده خواب کن که توئی

چون بدین طعنه خاطرم آورد
خستم از هول و خشم از لاجول
ماز رفتم رفعت اندر خواب
گفت ای یار سراج روحاوی
گفتمش بی بگفت اگر باشد
گفتمش بی بگفت اگر باشد
گفتمش بی بگفت اگر باشد
گفتمش بی بگفت اگر باشد
گفتمش بی بگفت یک محسب
هیرم خشکی وز رهدو ریا

بگفت زخمش ز دبیجان شرم
بگفت رمشگان بدل زندگین
گر ترانه اش برقص نغم و شیخ
بر تو ای حشک مغز دامن تو
بگفته فسق را سیاه حصر

حرم عیرتم گرهت آذر
بهر دوع بلیس بلیس سپر
دیدم او را صورت دیگر
درمی سزه چون خط دلبر
قدحی رآن شراب جان پرور
دختری لعل پوش و سیمین بر
ساده باریین چو قرص قمر
مطربی مادف ونی و زمهر
که به رین شاح مرگست و نه بر
میروشی حلق هیروم تر

اصطلاحات عکاسی

مرکزی ثبوت حقایق فکده نور
روش چنانکه صبح بهشت از حال حور
حسن مدح و عشق رگی عقل یقصور
بومطهری و غیر ترا از تو شد ظهور
عشق و باطهارت و حسن تو بی عرو
روش چنانکه دیده موسی ر محل طور
عشق و جاگرت چو مهر تودر صدور
چون پرروی که از عدسیها کند عور

ای عقل درویر سو در اولس ظهور
تاریکگاه رمی از عکس چهره ات
ایجاد بر سه پایه کنار پی وجود
این هر سه پایه را تو ظاهر کن مثال
دورا همیشه باشد عقل مو دورین
گشت از چراغ چهره کلگون تو دلم
شد سیه ام چوشده حساس کاندراو
از دیده تافت بر جمالت درون دل

عکس رحمت بحام می افکند و شمع کند
 این است که در چشم ز جگر و جگر
 دردی که در دست می آید و جگر
 من اور تو غایت زدل مانو در حضور
 (مدرا) سمعرات امیری اگر که در
 شمه ۱۷ ربیع الاول ۱۳۳۰

هلال ابن العلاء گوید

و ساق الیه حین زوجهامهرا
 فانکما لابد ان تلد الفقرا
 کنایه اتوالی الکح العجز بنه
 فراشاً و طیباً ثم قال له انکی

این مده محمد صادق الحسینی المراهانی گوید

کرد (توانی) سا توانی شوهر	رانکه بودش حر او ماسد و همسر
از پس ماهی سه چار اینز از آن شوی	زاد یکی دختری حمیده و لاعر
دختر کی شور وحت و گولو تهی معر	دختر کی زشت روی و کوژو سلسر
تاره عروسی نام (عفت) کورا	مستی پیرایه سود و پستی دیور
(چهل) که بد مرد کی علیطو گران طبع	سرکش و تند و شیر و شوم و ستعکر
خابور آرازو تیره معر چو گفتار	آدمی او مارو خیره چشم چواژدر
از پس کابین (عفت) ارره شهوت	حلقه فرو کوفت جاهلانه بر آن در
گشت (هاق) اندر بر ما کچه قاصی	(ظلم) معرف (حسد) ککواه مقرر
حامه (رور سیه) مامه (حسرت)	کرد رقم آنچه گشته بود مقرر
رد مشاطه (عدهش) بجهله (اندوه)	آیه (عجب) را بهاد سراور
رد (پریشا نیش) ککبو شاه	هشت ر (بد نامیش) متارک امسر
دوختش از آه و ناله حامه بر اندام	ساختش از درد و غصه رحمت به پیکر
عاره (خون اور) عار عصبه سپیداب	سودش بر چهرگان زشت مجسدر
وسمه را بیل عرا و سرمه ز (کوری)	کردش بر حاجب و حصون مکدر
حای سپیدش همی بر اثر رحسار	(حان و دل مردمان) سوخت بمحمر

ساخت (خاشاک و کت) اورا مالین درخت ز (مشا کشت کسالت) بست
 دادش آنکه بدست (چهل) و بندو گفت تختو در نیک صفت کرده دروگر
 چون زن و شوهر محصله دیرمانند چار ثمرزاد ازین دو نخل قاور
 (قور) و (پرمشانی) و (ملالت) و (خواستی) راد ازاین هر دو این چهار برادر
 چار برادره چار لشکر حرار چار حد ملک را نموده مسحر
 کوفته منز حکیم و خاطر سلطان سوخته جان گداو جان توانگر

«تقصیده»

این قصیده را در شماره ۲۹ (اسب) ماه دوم حراسان مطابق ۲۷ جمادی الاخره
 در تہب محس مولود ہمایونی کہ ۱۴ جمادی الاخرات نامطرح مدح شاعرانہ بیرالدولہ
 والی حراسان درج بود

ای مولد فرخندہ دارای جهاندار امسال فرار آمدہ خوب تراز پار
 خوب آمدی و فرخ و فرخندہ و بیکو شاد آمدی و حرم و زیبا و بہجار
 ہر سال نوار سال دگر خوب تر آبی امسال بہ ارباری چون پارز پیرار
 روزی کہ تو آبی مرود اندہ دلہا یارب کہ تو در دہر ہمی آبی سیار
 گر روشنی چرخ ز ماہش بودای عید تو روشی ارشادہ جهان داری ہشدار
 این کسد گردان سرح شاه تو دارد ناآن ہمہ خورشید و مہر ثبات و سیار
 سلطان جهان داور محشمدہ گیتی حورشید جہاں سایہ پایندہ دادار
 شمس ملکان و ملک تاج کداران تاج سرشاہان جہان سید احرار
 شیران بہ گد رمش چون صیغہ پرچم شاہان بہ صف رمش چون صورت دیوار
 فرخندہ مطہر شہ عادل کہ ہمارہ ماحبت حواں باشد و نا طالع پیدار
 گیتی ز عطایش سرد نعمت حاوید گردون زر کاش طلند حاتم ز بہار
 گنج است نوالش بکہ محشش و رادی شیر است شکارش بکہ کوشش و پیکار
 دیار پراکندہ کند دست کریمش گوئی دل و دستش بہ ستوہست ردیبار

در باغ جهان شاه درختی است که دارد
 در سایه هر شاخش آسوده جهامی
 زمین کش درخت است یکی شاخ برومند
 آن پسر دولت که ز تأیید الهی
 آن قاعده دولت و آن قائم ملک
 بینا بهمه راز و حجسته بهمه امر
 از لهو و لعب معرض و از عیش و طرب دور
 گوشش بی فرمان شه و رای اتانیک
 ماده بخورد و در بخورد مست نکردد
 اندیشه و کلمک و لیش آسوده نباشد
 در فکرت او سهو و خطا راه نیابد
 اشاه فرومند مر او را بهمه ملک
 آسحای سار دزگم رادش گوهر
 حیره زچه رو ناری ای امر بهاری
 ای مایه دانش را رهک تو میران
 تاس سر و دوش عروسان معاسی
 مرگند زیر فرحی و او کند از سر
 تادر سر بازار جهان در طلب سود
 هر ساله به میلاد شهشاه حوان بخت
 تاسده به شلرا به سر سری دولت
 از دانش و دادودین شاح و ته و بار
 وز سایه یزدان نه شکست است چنین کار
 نوئین جهان گیر جهان بخش جهاندار
 بر کشور شرق آمده فرمانده و سالار
 آن داهیه دهیا و آن صارم تار (۱)
 دانا بهمه شغل و ستوده بهمه کار
 با فصل و هر رحمت و به رهک و خرد یار
 قصدش سوی شرح و روش احمد محتار
 می مست از و گردد ووی ماند هشیار
 بد لحظه رتدیس و در تحریر و ز گفتار
 این را من از و تحریر کردستم صد بار
 اما همه گفتاری و او یکسره کردار
 آسحا که تاند زرح پاکش اسوار
 یافه نکجا تابی ای ماه ده و چار
 ای گوهر معنی را فصل تو خریدار
 از مدح تو آراستم این دیبه زرتار
 آن حله دهقانی و آن سکزی دستار
 آن را که متاعیست کشد بر سر بازار
 بشین زیر تحت باقال و بده باد
 در پای تو از شهر گهر سارد ایثار

در ۱۲۹۹ دردم مشرفی عراقه مستری اورا طبع کرده خطاب به حکمران عراق

به حق تاج فلک سای شاه مهر سریر
 با طمعه و مرحمت و خود جان حاکم راد
 که سوختم رستمهای دشمنان دغل
 دو دشمن است مرا و ایدودا شدت و نرس
 توئی چو چوپان ماهم چو گله ایم تمام
 کنون که گریه ریم تو ناعم سارد
 عجب سگی که به ترور و رویی خواهد
 سگای پلیدان به منصاف مساقا
 مقرری مرا می بری نمی کرسی
 به مادرت خندیده باشی ای بی شرم
 اگر بدانش ناری باشدت یک خو
 اگر معال پندر غره یهودان را
 و گر نام پندر فخر میسکنی مؤذن
 منم صدق حگر گوشه رسول خدا
 منم دآل پیمبر که حضرت متعال
 طهیر و انوری از گفته مرا شویند
 رسیده وقت که بر آسمان بلند کم
 ردختر و زن و هر رند و مادر و خواهرت
 به هجو چنان گاه شهوت طمع
 رحان حاکم از می نمودیم حرمت
 هر و یکسد میت از هزار مسد حکم
 از این حر حرفی زبان کیج بهم

حدود حضرت اقدس ماوردی
 بهندگان سرایش که در زمانه امیر
 جان رسیدم ارسعی معسداں شریب
 که گشته یأس از ایشان مرا گریبان گیر
 سگ تو باشد یارو که هست گلب کبیر
 یا برای خدا این سگ از میان بر گیر
 بژاد شیر خدا را همی کند نصیب
 بدست نامه اعمال خود بگیر و سیر
 مقرریت سرد خدا بدین تقصیر
 به کله پدرت به باشی ای بی پیر
 خلاف منگه شاخوام اعشی است و حریر
 فروز تراست رتو زور و پور و اکسیر
 مدیح خدا مرا گوید از پی تکبیر
 منم سلیل خدا و بدگار روز عدیب
 به مدح ایشان فرمود آیه تطهیر
 بر آید احسنت از حال انوری و طهیر
 سرت به گردن هجو و رت نگاه
 بهر کدام رسم بر کدام آرم تیر
 که باسلام مافی الصمیر را رسمیر
 در این شهر و حریم بر کشید می شمشیر
 چنانکه حضرت پیمبر از حریم تصویر
 خدا گواست که از عمر خویش گشتم سیر

چو در مدح پیر زاعلی اصغر جانات امین السلطان اتانیک اعظم

چو مرد ست بر ماں گردگار کمر نه ساتوانی در پنجه قضا و قدر
 نعال و صحت و جوانی و زور عجزه مشو که می خواهد روزی ترا حواب کند
 چو مست حفتی بر بایدت کلاه از سر بحال باشد حر و قداں و دو پیکر
 چو آنکه آمد بر کردار در دیگر که ندگان حداید خواحگان شر
 سپرده ره و رسم حلیل بن آدر اگر بسک قباعت مت طمع شکمی
 محار علم رید در دماغ مرد شرر از این شراب اگر قطره رسد بدهان
 زحای حیزد و کیرد نشاط عمر از سر جدا پرستی دانی چه باشد آنکه کسی
 بتابد ایچ رح از سوی حق سوی دیگر مجال باشد ارو بر گرانه کرد عمر
 عریق گشته درین بحر ژرف بهاور عریق گشته درین بحر ژرف بهاور
 چنان شمر که نمایندی قدر لیمح صر چنان شمر که نمایندی قدر لیمح صر
 مجال حواب اندازی درین سرای دورد مجال حواب اندازی درین سرای دورد
 ماش عره و افسون ارین عجوره محور ماش عره و افسون ارین عجوره محور
 که احیاء کسده رومی دو صد شوهر که احیاء کسده رومی دو صد شوهر
 که عهد خود را با هیچ کس نبرده اس که عهد خود را با هیچ کس نبرده اس
 که می باخته تا کیناد و اسکندر که می باخته تا کیناد و اسکندر
 ز کید گند کردون و کینه اختر ز کید گند کردون و کینه اختر
 درون گور پرسد نکیر یا منکر درون گور پرسد نکیر یا منکر
 نه محزون ررو سیم و حرا نه لوه نه محزون ررو سیم و حرا نه لوه
 کربن دومی بر همدار هر از گونه خطر کربن دومی بر همدار هر از گونه خطر

نخست طاعت حق را شمار خود گردن
 چو باغداد پیغمبر همی فکندی کار
 دوم بدست گرفتن ز منام فضل و هنر
 کرا خداو پیغمبر حسیب کار بود
 چشمش اندر چون خار و خار آید ز کوه
 به گفتگو کندار خیرگان تیره فکر
 به ماحصر خورد از حوان قوم بد اختر
 پسجه مرم کند یال و کتف ضیفم بر
 که تیره گردد نردش فروغ شمس و قمر
 نکار یزدان مردانه سته است کمر
 چنان ستاده که نشناخته است پای از سر
 به شوح چشمست این صاحب و نه تن بر نور
 که حزم و دانش و تدبیر را سیست اثر
 به سست رایست این حواحه بر رک و نه تند
 بحر م و دانش و تدبیر کار ملک کند

حکایت است که عتایی آن ادیب لیب
 شعر شهره ایام خویش بود ولی
 که بود در هنر و فصل در زمانه سمر
 نداشت هیچ نثار ملوک مدحت گر
 بافتنکار ازین راه زمان کشود ملر
 اگر چه بوده ام از جماعه شاعران برتر
 گرافه کمتر گوی و بخود سال ایدر
 بمحض ادسا یک حوانده از بر
 سخن بجای ندی بی گرافه بهدر
 که من بمدحش حواندم قصیده در محصر
 نمود مصور اندر ره حجار سهر
 ندای ارحمی آمد نکوش هوشش بر
 چرا که در سه هشت و پنجه از بی صد
 در آن زمان که باعمال حج ندی مشغول

سفر به عالم عقی گریدو خواست ربیع
 بهفته داشت مرابن داستان و باز نشاند
 مانند کالد مرده را چو زنده تخت
 برای آنکه تن مرده را چنان دارد
 سپس خواند نزرگان و نامداران را
 باشدشان مکانی که چهره منصور
 گرفت بیعت مهدی از آن همه مردم
 چرانه در حور مدحت بود کسی که کند
 حد ایگنا با صسدرا راستی گویم
 تو آن بزرگ و ریری که و ساده‌ام
 اگر عتایی بودی و حضرت دیدی
 ربیع را چقدر مایه فضل و قدر بدی
 به با عمید نظیرستی و به با صاحب
 ربیع فضل توئی بوستان عقل توئی
 ربیع ناشهی این برده را بواحت که روت
 تو خسروی را کو گشته شد به جمع عام
 سرود احبا بر خواندی از لب عیسی
 چنانکه حلوتیان تو می ندانستند
 نزرک معجزه‌ها داری ای بزرگ‌مش
 ندیده‌ام بشیدیم ارتو مه چندانک
 اگر کمال و هر زیور است مردم را

حلیفه باشد مهدی پس از ابو حعفر
 حلیفه را تن مرده راست در ستر
 کماشت از رهیان کس پشت آن بیگر
 که که بدست اشارت کند گهی با سر
 سپهبدان و امیران لشکر و کشور
 رعد فاصله باید چو مردگان نظر
 بدو سپرد سپس رایت و کلاه و کمر
 لباس رنده یکی شاه مرده را در بر
 حکایتی نه‌زمن راستی بود در خور
 رصدر گیتی بسته ارتو کس بهتر
 بعد هرار زبان کشتیت لنا گستر
 حضرت تو که قدرت هرون بود ز قدر
 نه با ربیع هم‌الستی و نه با حعفر
 درخت عدل توئی ای نوشاح و عدل ثمر
 درون پرده و از پرده کس نداشت حر
 نسان رنده نمودی چشم حلق اندر
 لباس معنی آراستی بحسم صور
 که حال شاه دگر کشت و کار ملک دگر
 که هر که ارتو ندید است کی کند باور
 نکشته‌ایم اقبالیم و خوانده‌ایم سیر
 نومر کمال و هر را همی بوی دیور

پسر رفت نگار من و من شیفته دار
 دیدم آنقلب خوشبیل و گل تر گس مست
 چون مرا دیدند از دیده سرشک افشانم
 گفت سنبل که چو شد یارتو میدار مرا
 گل سوری رخسار گفت مراده سوسه
 گفت تر گس که چو از دیده او دور شدی
 گفت ای سنبل زلف من نارد مشک
 ای پیکر سوری پیش رخ از چهره پوش
 بر کسا چشم تو گیرنده مست است ولی
 چون بر چهره نگارم بچمن حلوه کند
 چهره اش لعن و دسیم نا گوش سپید
 زلف تار یک و شو روز جهان روروش
 دوش امیری ندانم گفت چرا در گردن
 گفت پروانه آن شمع جهان افروزم

در صفا باغ شدم باغی که در
 گرم نظاره و صحت شدم در
 بر رخ از دیده چو برسوزن ترا بر نهاد
 حای آن زلف کج پر شکن عالیه بار
 حای رخساره آن سیمین لاله عذار
 خم چشمانش بر چشم تر من بگشاید
 تیره مشکین بیضاره مر دم ز نهاد
 که بود گل بر رخساره او حوار چو حار
 بست چون آهوی پیل افکن او شیر شکار
 شاهدان پیش حمالش همه هتشد و مکار
 دیده اش مست بود ترک نگاهش بیدار
 چشم محمور و دل و مغز مهان رو هشیار
 زلف لیلی و شی آویخته مجنون وار
 عاشق مدرم و حویبده او در شب تار
 (قطعه)

چمن از سره شد کاف مشهور
 یکی اردلکشی چون تحت حاقان
 زمین را کیسه بر بساقوت و مرخان
 یکی بیکوتر از رخسار علمان
 موازد ریز و سم بر شامح لعل
 تو کوئی احسن الملك است و حواند
 خداوند در این عید همایون
 حکام دشمنان نیش کشد مردم

درخت از گل چو شادروان شاپور
 یکی از روشنی چون تاج و معور
 هوارا آستین پر مشک و کافور
 یکی خوشوتر از پیراهن حور
 بلحن بر لب و آواز طسور
 عزل در درگاه سردار منصور
 سعادت یار سادت در دو عم دور
 محام دو ستانت نوش رسور

(قطعه ترجمه از عربی)

باز خدایا توئی که ناظرن اسرار دانی در روز روشن و به شب تیار
 هسته زدرك مشیت همه اقبیا : حیره ز تحقیق حکمت همه اصار
 مردم بد پخت را قضای تو نشاژد در همه گیتی نژاد خوار و بکوسار
 باز شود نیک سخت را ز قضایت دولت دنیا قرین و بهت حوان یار
 یکتا قدم ای ناظر حریده درین راه یامن مسکن ز روی بیش بودار
 تانگری هر جمی هزار شکفتی بر رخ حاک از قضای ایزد دادار
 خیره ز اغلوطه های کیوان بی خاطر پزمرده اکارم و اجبار
 و چه فرومایگان سفاکه که دیدیم نزد لیمان عزیز گشته زدنار
 نیز مدیدیم مردم هنری را بر در نامردمان زنی درمی خوار
 یارب ازین عم دلم فتاده چو یونس در دل ماهی درون لجه دحار
 (قطعه)

در ۱۳۲۴ در مقدمه شاهنامه در مدح امیر بهادر حک

به دستش گاه تیم و گاه خامه	به پیش گاه کتاب و گاه دفتر
ستان در خدمتش با حامه هم دوش	قلم در حضرتش نایب همسر
گریده خاطرش از فصل صد فصل	گشوده بر رخش از علم صدر
هرساید دلش در خدمت شاه	نیاساید تش از کار لشکر
همه کار جهان گیرد بدستی	تهی ماند مر او را دست دیگر
وز آن دست تهی بر کرده دایم	تهی دستان کیتی دامن ارز

(قطعه)

در مقدمه طبع شاهنامه در وصف دربار مظفرالدین شاه

در بوستان سروش همی روید از درخت و آسمان سارده دانش ز ماه و هور
 تابد هر ز لوی گرمیان حردان چون ماه بوز چرخومی کبه از حور (۱)

(۱) حور - برون نور در اینجا سعی هم می است

باقر شهریار تواناست یای لنگ و زتوتیای مهرش بیناست چشم‌گور
دانا چنانکه همه شناید در آنکاه تازد خضاک راه شهیدش ز راه دور

قطعه

درخت و خانه مردوزن اهل کاشانرا سو و نوا سرو . ارفیرو و کبیر
فناده ماد در آتش خراب باد ز آب بریده باد محجر دریده باد به ..

فکاهی

به و اللهوبه یا الله و به تا الله	سی جزو گلام الله پر نور
بالیاس و بخضرو دشت کسان	موسی و شب تار و که طور
به تحت کیفیاد و تاح جمشید	سور نامداد و شام دیچور
بصلصائیل و میکائیل و جبرئیل	هررائیل و اسرافیل و ناقور
بخوف زندگان از جمله مرک	بهول مردگان از همه صور
حق آن سرمروک (۱) حیدر	سروح والد مرحوم سرور
آن شاه چراغ و سوی سلمان	آن موم سفید و شمع کافور
بیال ذوالجناح و گوش غضبا	به تک دلدل و قشقون یهور
ماندرزی که در دشت فلسطین	زخرمگرفت بلعم پور با عور
که گر مدیون این وحهم خداوند	کند مات مرا در حشر محشور
ازین گفتار قاصی خشمکین شد	بصد تلخی بر آورد از جهان شور
رک گردن شدش مانند . ی	که حورده صاحبش دهمن سقصور
هریاد بلند سهمین گمت	که این انکار هست ارعاقلان دور
بس از اقرار انکار تو بیجاست	میکنی عامداً خود را محظور
بده یارد دعوی ککن سرهان	که غیر از این دوشرعا بیست دستور

(۱) مروک - اصطلاح عوام است در قسم خوردن

قطعہ

در ۱۹ صفر ۱۳۰۸ آقا میرزا علی حکیمانی را حضرت اقدس روحی ہدایہ در مطایبہ
بیر الحکماء خطاب فرمودند و دستوری دادند کہ من رده قطعہ در ایات عرصہ فارم حکیمانی ہم
ازین اطاعت رحمہ خاطر بود لہذا این ایات را بر پارہ کاغذی نوشتہ بعرض رسانیدم ہم
پس خاطر اقدس واقع شد و ہم حکیمانی حرشودنی پامت

خسرو عہد ولیمہد فلک مہد گہست	شہ مظفر ملک عادل و دارای طہر
خواند سر الحکماء مرعلی فاصل را	یعنی ای سر قوی پہلوی رونماہان در
گشت استاد مسیحادم عمکین مہماش	گر درخت سحط شاہ دمید است اینبر
گفتمش آیت لطف است مشو زیند لگیر	گفتہش سورہ ہرست مشو زینہ مضار
دو علی را دو لقب داد خدا وید و ملک	تا شوند این دو سرافکن و صرغام شمار
ملک عصر لقب سر گذارد بہ علی	ملک العرش لقب شیر دہد بر حیدر

قطعہ

در مدح حضرت امیر (ع) * پارسی خالص

شہی کہ مورد تبش از دہائی بود ہژر بیکرو حادو کش و نہنک او نار
توانم اورا خواند آفتاب اگر شاید گر آفتاب شاید ستارہ ہفت و چہار
گہ کشیدن بربک (۱) آسمان کود ز تیر خامہ گرفت از دو بیکران پر کار

قطعہ

نہمہ غذای قرینہ در خون حیض ناشد پس آملہ بر آرد صورت شود محدر
نہ ماہہ خون حیضی چون آملہ بر آرد سی سالہ خون حلقی آخریچہ آورد در

(قطعہ)

منظر علی - مرشد عالی اللہیان کہ نوادہ تیمور مرشد است نگاشته
ای مفہمی دود ماں تیمور * * * ای سورہ فضل و آیت نور
این تندرہ از آن درخت سرسبز * * * در صبح سپید و شام دیدور

(۱) بربک - برون بربک طرحی است کہ اول نقاشان بر صحنہ کشیدہ و مدار آن

نقاشی و ربک آمیری میکند

اندر بی اختیار تو ز می * * * همچون موسی ز کعبه طوری
 اخلاص سوا حضرت خود * * * ذاتی که عیان بودی مستور
 مهر تو در وقت سینه من * * * نهفته چو می درون انگور
 ای قطب رحای آدمیت * * * ای مرگس احتیاج جمهور

بوزیر اوقاف وقت نگاشته است

کار خانی ملکک اوقاف اوقاف ایوریر حملگی اصلاح شد هر کار اوقاف ایوریر
 این چند خطی است کاندروی همی باشد سبیل ماں مسکناں سان مانده عاف ایوریر
 کاتیل و غیر ایسا و سلاج شرف جلاحتی عسو تحقیق تو یعنی هر الا اف ایوریر
 این چه دست و چه آیس و چه قاپو بدای جدا این چه عدالت و چه حکمت و چه انصاف ایوریر
 هر چه سوا هم شکوه خود را سرایم بر ملا هر صتم بدهد بگفت آن دوسر قاف ایوریر (۱)

(رباعی در حالته ایران)

گمتمند به بیمار که یارامت اگر درمان نکنند تا به ده روز دگر
 خواهیم سرت نریدن اکنون بگر بر چاره که نیست فرصت بولک و مگر
 (رباعی)

از دست برفته است مرا پایه خیر در پای نمائده است توانائی سیر
 مهجور ز خویش گشته مایوس زخیر گدیده شد است مرده خرم چو عزیز

۱۳ رمضان ۱۳۳۰

(رباعی)

شریان تنم ز عشق .. باشد پر مشتاق که . همچو خران بر آخور
 در دائره و رارت داخله شد عاس مدیر صط و اند یکاگر
 رباعی

شاهی سپا هست و سپاهی ما زر زر ارکب دهقان رسد اندر کشور
 دهقان داداد مانند ای شه منگر کاین داد درخت است و شهی اورا بر

(۱) دوسر قاف کایه ار قوماست .

(حرف زاء)

(تفصیله وطنی دذ ۱۳۱۹)

تا کی ای شاعر سخن پرداز
دلفری پرگی و موهومات
دم معدوح گه کی ز عرض
می ری لاف گاهی از عرفان
از پی وصف یار موهومی
گوئی ای رشک دلران طراز
طره ات در مثل بود طراز
متماثل رحمت بود با ماه
تلخ از حسرت توام شد کام
از فراق بر آتش حسرت
چیت این حرفهای لاطایل
می نگوئی که این چه ژانر بود
این سخن را اگر سری بارار
عصه قیس و قصه لیلی
کهنه شد این فانهها بکسر
بگذر از این قسون و این برونک
گر هوای سخن بوده سرت
هوس عشق بازی از داری
از وطن بیست دلبری بهتر
شاهد شوح دلفریب وطن

می گئی وصف دلرانت طراز
که هم شاعر سخن پرداز
مدح مدموم گه کی از آرز
وز حقیقت سخن گئی و محاز
گاه اطباب و گه دهی ایجاز
گوئی ای قنله گاه اهل نیاز
غمزه ات در صفت بود غماز
متنایل قدرت نبود از باز
فدایش از محبت توام شد راز
چند باشم همی سوز و کداز
چیت این فکرهای دور و دراز
که سمیداش آوری تک و تاز
نخرید از تو باشم سیر و پیاز
حرف محمود و سر گذشت ایاز
کن حدیث بوی ز سر آعار
دیگر از این سخن فسانه مسار
از وطن بعد از این سخن کو مار
با وطن هم قمار عشق سار
وطن دل بده ز روی یار
با رقیب خطر شده دمسار

در اصول ترقیات و **وطن** پیش از وقت چاره **ماید** کرد
 تا **حکمی** در **حالت** و **عفت** چیست **اسلام** در **مکار**
مایه هر **سعادتی** **علم** است **حکمی** **ترقی** کند **کسی** **بی** **علم**
علم **تحصیل** کن **که** **سلم** **علم**

قصیده در تهنیت نو روز و مدح امیر نظام

هر **زیر** و **نغز** و **خوش** ای **ماد** **بویار** نور **که** **دیر** **گاه** **مراه** **تو** **ماده** **دختر** **رز**
بر **مد** **سز** **بگلن** **پوش** **تا** **ما** **بیر** **زیاد** **گار** **خزان** **بر** **کنیم** **جامه** **خز**
یا **که** **رابت** **بخسرو** **بهار** **رسید** **گذشت** **نوت** **افراسیاب** **و** **گرسوز**
شد **سپاه** **زمستان** **زحیش** **فروردین** **چنانکه** **بار** **نکردد** **چوقارطان** **عز** (۱)
اگر **مشاعر** **فحل** **است** **عندلیب** **چرا** **گهی** **به** **تعمیه** **خواهد** **سرود** **و** **گه** **به** **نغز**
و **گر** **بهر** **ای** **اشعار** **شد** **تدرو** **چرا** **نشید** **اعشی** **خواهد** **همی** **سحر** **رخز**
هوا **سارد** **مشک** **تار** **و** **نافه** **چین** **شحر** **پوشد** **هندی** **حریر** **رومی** **نق** (۲)
ز **مرط** **لطف** **تو** **گوئی** **نوشته** **بر** **رح** **ناع** **ز** **فصل** **میر** **جهاندار** **نکته** **مو** **خز**
بلد **مرته** **میری** **که** **عهد** **اوستوار** **نزر** **کوار** **وریری** **که** **و** **عداو** **معجز**
چنو **یارد** **توقیع** **نامه** **ن** **یحیی** (۳) **چو** **تابد** **تلفیق** **چامه** **بن** **معتز** (۴)
ناش **مرعی** **شیرین** **رمان** **و** **شکر** **بوش** **سناس** **ماری** **صیغم** **شکار** **و** **نسان** **گنز**

(۱) قارطان عز - بذكره بن عمره و عامری وهم هر دو ارقیله عرب اند که برای

تحصیل (قرط) واقایا ره برنگشتند آنگاه مثل شد که (لا آتیک اویوب القارط

(۲) و - یعنی جامه و برار از همین ماده است

(۳) بن یحیی - عبدالحمید مشی معروف

(۴) بن معتز - عداقه شاعر معروف

یکی ز دشه چنگیز مر کشد چنگال یکی ز دوده پرویز آورد پروز (۱)
 سحر شنیدم گیتی سرود با یکتن زحاسدان در این خدایگان اعز
 حساب شکرش گشتی گمان زشت مر حساب فضلش کردی خیال خام بین
 کسی نیارد اندود آفتاب نکل کس تابد بیمود ماهتاب نکز
 حدایکانا برعکس این حدیث شریف که من طمع هوذل ومن قع هوعر
 طمع بفضل تو عز است و نرک آن ذلت و دوح فضلك فی روضة الندی بهتر
 ولی من ایچ بحواهم ز حضرت تو عز آنک جهان محیطی ناشد تو اندر او مر کر
 ستاره هم تو سازد مطاوعت هم بر زمانه هم تو حوید مفاخرت هم ار
 مر نصایح تو پند نامه لقمان بود چو پیش نی (۲) لوح احد و هور
 گل مصفا از روی چون بهار بوی می گوارا ار لعل چون عقیق سبز
 مخالف تو بردان غم چو بو تیمار عدوت میردهم چو نه پینه دودا قر (۳)
 رات پردگیان معاندان ترا نوشته اند بز حم عمود من القر (۴)
 «قصیده»

در روز عید رمضان ۱۳۱۶ در دارالطه تبریز در محضر مرحوم معبود مرور
 امیر نظام و راقه مصحح عرص و تقدیم داشتم

می ظهور بیاید مرا نکار امروز که ماده حورده ام اردست آن نگار امروز
 بجای برق هوا گویر اکند الماس که نرم مازرح دوست شد بهار امروز
 پشت گاو نهادند رحمت زهد و شدید سوکشان سحر حویشتن سوار امروز
 زورقت رمضان حو نگرست دیده بط چنانکه مر بط بالیده رار رار امروز
 چه حدها که نظامات شیخ شهر رید پیاله در کف رید شرا حوار امروز
 نه به رمضان را پیش کفش ادب که شد طلایه شوال آشکار امروز

(۱) پرور - ژاد و سب (۲) سی - هم اول قرآن (۳) دودا قر - کرم اریشم
 (۴) مردی بوده است عظم آلت ناسل معروف - وی الدل انکح من ابی القر

هفتاد و نه که در آن روز باغی ما
 خواب روزه سی روز در آن مصالحه کرد
 بنا از آن می خوانند. سافری در ده
 سر کرامت امیر نظام و صدر عظام
 در روزگار اسالید بدگانت درش
 خدایا بگنایا سرور و شاد و حرم زنی
 اگر چه چاطرت آسوده است حال تو بد
 که اختیار بدو نیک کار ملکت را
 پیش زینهار اخواجه چشم ازین مردم
 تو ای یمن و لیعهد شاه خطه شرق
 سار ساهر خویش کار کیتی را
 که بیست و نود در یعرصه مرد کار امروز
 (قطعه)

چون در رتق که اکبرن ملک ساحی حیطلی جان نظام الدوله است حباب بیکلرکی آذربایجان
 که شمس المعالی در حسرت نعمت وی مرده بود منتقل شد که مرا هدیه بار فرستد
 و پس از آن روزگار طهره می گذراید من این قطعه بگفتم و حباب اصل برای وی
 فرستاد تا تکلم خود بداست و طابون خود رفتار بود

دوش در جواب ندیدم که یکی مرد کهن
 آچنان رشته ناریک درازی که بدو
 گرچه داستم کاین رشته بیجان بلند
 لیک از هر یقین را پی تفتیش شدم
 از یکی مردم افرشته سان پرسیدم
 دام تر و برش افتاده نگر در پس مرک
 تا خودیکه چو طوطی شده محسوس قفس
 باسحم داد که این شمس معالی باشد
 حفته در کورو نگر درش یکی رشته دراز
 هیچ تشبیه ندانم بحر از رشته آرز
 بیست در گردن این حلق جز از آرزویان
 خواستم ره سوی احمام برم از آغاز
 کیست این طایر پر سوخته با این همه باز
 همچو در گردن دل زلف تان طایر
 طوق نیک از چه فتاده نکلوی شهناز
 که ز دلبای هر بر تن خود داشت طراز

این همان شاعر مجل است که افکنده دی
 این همان نعلی گویاست که صیاد قضا
 این همان است که در حاک صفت نشیب
 گر عذواهی که بری بهره زفره نیک وجود
 لاجرم تند شتابیده بتزد وی و یز
 از پس شکر و تحیت حشاش کفتم
 غیر کردار ند و نیک بهره نبرد
 پس بدین رشته ترا کار چه و قصد چیست
 چون نشنید این سخن آمد خردمند از من
 گفت این آرزوی حبه بیکریلی است
 تا کنون در بر من بود و از این پس خواهم
 من طرزیدم و بیدار شدم دیدم بود
 حویش را دیدم اندر مرص رشته دوچار
 من بیچاره همی هسته حاک ترین
 لاجرم چاره این درد گران را حویم
 بز طسیان ز من شاید بهترن درد
 جان بیکریلی ای قله احرار زمین
 تا ز فرمان تو مه شجه بازار شد است
 خا حیان را دربار تو مه از دیر مسیح
 حکم والای تو بر هر چه کند امر مطاع
 خاطرت هست که مرنده خود در زرتق
 من از آن وعده عرقومی نگذشتم از آن
 صیت و آوازه فصاحت بدو تبتی آوار
 نایش از شمه فروست و پرش از پرواز
 صیت فصل وی در چرخ بر فقه مرار
 از همه عالم فارغ شو و روی او بردار
 شرط حرمت را بر دم درش نیک نماز
 گای خداوند هنر او تو یکی بر رسم راز
 هیچکس چیری از این دیباها حکم حواز
 چه شود گر من ایراز معانی اراز
 از پس آه شرد بار سخن کرد آغاز
 که با این سوی گور آمده بار و زو گذار
 نو سپارم و ار گردن خود سازم باز
 سته در کردم آر رشته پیچان دراز
 رشته حسرت در گردن و نامع اماز
 آنچه یکسانه همی دیده ز آب شیراز
 هم از آن حواحه فرح که بود تنده نواز
 از حسیان کهن نباید پوشیدن راز
 که ملک برده حاک درت از صدق نماز
 مهریش از سحر از حابه برون باید بار
 خا حیان را سر کوی تو مه از طرف حجاز
 رای ربیای تو بر هر چه دهد حکم بحجاز
 وعده دادی از روی حقیقت به محاز
 که اما حسرت یعقوبی گشتم دمساز



در آینه آینه چشم معالی شاد و زور
 آینه آینه چشم معالی شاد و زور
 آینه آینه چشم معالی شاد و زور
 آینه آینه چشم معالی شاد و زور
 آینه آینه چشم معالی شاد و زور
 آینه آینه چشم معالی شاد و زور
 آینه آینه چشم معالی شاد و زور
 آینه آینه چشم معالی شاد و زور
 آینه آینه چشم معالی شاد و زور
 آینه آینه چشم معالی شاد و زور

(قطعه)

خسروا ای که رابر احساسات
 آفتاب از رح تو حسته فروغ
 آب از حوی رفته را (از حوا)
 کاب دادی سوسان امید
 آب و مان تو از زمین برداشت
 شو ای شهر یار قصه من
 که سه مه پیش ازین چو خامه شوق
 که چو ماهی در آب کردشا
 تا بیروی معرفت گردید
 چامه هم چو خامه کرمت
 چامه بی بلکه اختر نامان
 آفت گلرخان روم و هریک
 هکری از مدحت نواش کاین

گشته سیر اب کشت آر و یار
 آسمان بر در تو برده مدار
 که تو در حویش اندر آری نار
 و آتش افر و حتی حرمن آژ
 سار میران و میت حجاز
 حقیقت به از طریق محجاز
 یافت از در گه تو خط جواز
 که چو سیمرح در هوا پرواز
 در مدیحت چامه دم ساز
 استوار و فراح و پهن و دراز
 چامه بی بلکه دالر طراز
 عبرت لغتان چین و طراز
 بو عروسی ر فصل کرده چهار

میر والا تسار سعد المملک
 ارمی آن چامه را گرهت ز مهر
 مدتی ما آمید گشتم حمت
 حار در دیده حاره در پهلو
 تا شی از زبانت سعد المملک
 که مرایت رسید حایره
 شاد گشتم ندین بویید از آن
 گشتم اینک سراچه درویش
 عاقل از کید آسمان کسود
 پس دیری که پیش عم در دل
 مازم آمد پیام سعد المملک
 رانکه گجور شه کراو علی (۱) حواند
 آن زری را که داده شه صلت
 حارنش حرده کرده و حور دچود داشت
 خود شه چون تذر و زریں مال
 ناکه اندر هوا شکارش کرد
 من و سلوای آل اسرائیل
 بلکه سیرو یار هم در ماع
 گفتن این کس چکوه پیش ملک
 گفت از حیل حواحه تاشان پرس
 این قرمساق سالها ر طمع

که بود بر در تو محرم زار
 که رساند حضرت تو قرار
 روز گاری با نظر اسرار
 همچو حاجی دو آن راه حجاز
 خواند گردون نکوشم این آوار
 ر آن خداوند گار بنده نوار
 که در آن شب به برک شود روه ساز
 گشت حواهد چو د که برار
 ایمن از سحر چرخ شعله باز
 بود همچو نوت حراره اهور
 که شش انداز گشته همت انداز
 در حواب سرایه شهباز
 آتش از دید و یاعت گذار
 ر اشتها کسوره وز دمدان گار
 داشت بر اوح آسمان پرواز
 دست گجور شاه چون شهباز
 شد مدد همی سیر و پیاز
 می بروید ازین امید اسرار
 گشت حواهد امیر کس ورکار (۲)
 حال او را که من نیم عمار
 گوز رندان همی رده است بکار

(۱) کراو علی - در اصلاح عوام کنایه از حواب های نامربوط انکاری است (۲) رکار میپورر

عزرها گندم پوشین بلبین
پند گهر همچو والی نسکوله
زرد گوش و گنیم و دوزن پرور
حیک اندوز و رشوه خوار و حسود
معجب و بدنام و بد پک و پوز
پنجر کند خدا معاوت دزد
پوز بر خالوره ککشانند سخت
سک بگوش زتند و ماسم خویش
ایک از س به پلرش زده آمد
گردش رخم و گوش خونین است
گفته آرخ درج و درد و فسوس
الله الله تو این ستم میسند
کاحور رخش را تهی سازد
سک چویان شکار شیر کند
هر کرا بر دوت باز سود
یا هر ما خادمت صله ام
شود عوطه و ر چو مرعایی
یا رهی را اجاره ده که کند
این عطا را ندیده انکار
یا کمین منده را بد ستوری
تا ز تم تیر بر صورت دغل

سازد خورشید و چرخ و قمر باز
بی هنر همچو قاضی ققاز
خن پوش و خسیس و سفله نواز
خامان سوز و خاندان پرداز
خنده باز و مقامر و چه مار
دستک حیب گیر و ککاعذ ساز
پیشه خویش در نشیب و فراز
نیش بر آسمان گشاید باز
گشت خواهد طاق جفت انداز
سیخ و سک تار یانه و مهماز
با که این راز را توان اراز
زان همه رنج و زحمت و تک و تاز
ای خداوند دولت و اعزاز
استری پهن سم و گوش دراز
شیر غران رود صید گراز
ککد از فلک تحمل ناز
سی لعل همی رساند ساز
اندرین ژرف یم برای دعواز
در سلوت مروی خویش فراز
بر کند بیخ طمع و ریشه آز
ساز در کار حود مطاع و محاز
سک بر شیشه ککاوخ انداز

نخاست شاه را فرو خوانم بیسی از نظم شاعر شیراز
 منقلب درون حامه ناز چه خرد دارد از شتاب دراز
 (قطعه)

در ۱۳۲۰ در نهیت عید اصحی و غدیر و مورد و مدح حضرت رصاع

آمد نغم و هژیر و قرخ و فیروز اضحی و عید غدیر و جمعه و نوروز
 گشته نرار چهار عبد مبارک آمده از پی چهار طالع فیروز
 چار نوید امید و مژده شادی چار شب جان فرا و صبح دل امروز
 بیشتر از بار شد غیبت امسال خویش از دی رسید صمت امروز
 ساخته سنبل کند طره پیچان آخته بر کس حدیك عمزه دلدوز
 نیم شب آمد به باغ سرع شب آرزو وقت سحر رفت در چمن چمن امروز
 بر دعجور از چه صحت صحت گمان بود لیک سته شد زحک دشمن کین تو ز
 خست و نه فتراک ست هر چه غم و سوک حسرت و بهمراه برد آنچه هم و سور
 بدرقه وی تا به روی بهاران آتشی از آن شراب لعل بر امروز
 دانه خال سیاه کنج لبت را حای سپید اندران شراره فرسوز
 شهید قفا با شراب عشق میامیز سر وفا از ادیب عقل یاموز
 افسر کسر و می نگو شه انداز و ز در سلطان عشق توشه اندوز
 نوالحسن آن شه که از عیایت و ناسش مهر جهاتاب زاد و برق جهان سوز
 چرخ از و چرخ گشت و حاک از و حاک شام بد و شام گشت و روز بد و روز
 صبح دوم از شمایلش طرب افزا عقل نخست از فصایلش خرد آموز
 (قطعه)

خداوند در این فیروزه ایوان صاحت شاد و حرم صحت پیروز
 نماند حامه دارد عبرت آمیز بیانت نامه آرد داش آموز
 زهی کن بدگی در آستانت شدم دانش پژوه و حکمت اندوز

بی ترک سال نو هر آنسینک
 زمین را بوسه دادند و روزی
 همیدونب روزی شوم: نیت مسوم
 شدم طائف در آب کاشخ دهر روز
 ولی افسوس دارم گاین به بوبت
 چو عقیدی از عقیق ولعل و پیروز
 سپس ستم شریک تو این شعر
 الا تا گلبن عقل است خود روی
 توای همت از رادی بر افراز
 خنجه فالت و فرح طالعت باد
 همایون سال و مه حرم شب و روز

قطعه

خطاب مرحوم سلطان حید میرزا معتدالدوله پسر آنکه باضای گندی اقره
 مؤنوم به ده مور در حوالی طهران کرده و بایوس شده بود

زا ده مویر کسی کو طلب کند گندم چو انبهی است که حوید ریاسمین کشیر
 مویر راده تالک است و بان سلاله حاک ترا دخانی حواری است و نسل تالک عریز
 حکم آنکه حدایم را اولین فطرت نداده دانش و مرهک و هوش و رای و تمیز
 راده مویر) حواهم از این سپس گندم ولیک حواهم آب گشاده را ز مویر

قطعه

خسروا کرده فلک حواری و زونم چندان که برون آمدن ارجانه بدام هرگز
 حاک در دیده ام افشاند و حوادث آسان که جگر اشک صر زوه شام هرگز
 و رادین سخت ترم چرخ گلو هشاره راز دل در درد بان نتوانم هرگز
 خان دهم پیش تو کم حواحه و الا گهری عیری ارجان دهم می ستانم هرگز
 تو خداوند و ولینت و مولای می غیر ذکر تو ملک قصه برانم هرگز
 سالها زیر درخت کرمت ریسته ام دامن فضل تو ارثف تره ام هرگز
 نوعروسی که در سحله پی مدح نورعت پیش اغیار مرا ورا نشام هرگز

شرح عم باتو گم گوش دهی یا ندی حرتو ناهنجکس ایقصه جوانم هر گز

● غزل ●

زمانه کرد در این سرزمین عریسم نار
فکنده دورز محسوب و ارحییم نار
جای آنکه چوطوطی شکر خورم رلش
قرین ناله و افغان چو عندلیم نار
چراغ برم وصال مدار خود بودم
که هجر سوخت نکام دل رقییم نار
امید عافیتم نیست در حراسان چون
مریص گشته بری مهران طسیم نار
امیدوار چدام و آستاده قدس
که آسناه اقدس شود نصیم نار
امیر یا عجب این شد که بعد چندین سال
بکوی آن صم نارین عریسم نار

● غزل ●

دلدار مع از همه کس بیش کند نار
بیوسته بر این عاشق دلریش کند نار
گه بر تم از حامه بر نوش دهد جان
که بر دلم از نامه پر نیش کند نار
گوناز کند بر دل محروم از یراک
نارش بکشم هر چه از ایمیش کند نار
فرسم که در آینه به پند رح خود را
گیر دطر از عاشق و بر حویث کنند نار
در ویش نازد مشهان از کله فقر
وین شاه کله دار بدرویش کند نار
یکاه در آن خانه محالست برد راه
کو حویث پرست آمد و بر حویث کند نار
نارش همه جا بر دل ر محور امیری است
اما بدو صد عصو تشویش کند نار

در بیت مقطع غلط قافیه معلوم است و اراهل نظر معذرت میجو اهد

محمد صادق الحسینی الفراهانی

● قطعه ●

ز تیر کیان مانده است آن بروت
که چون باد گیرد کشد تیغ تیز
بدست نزرگان زس ریخت آب
ساشد چو در جهات آریو

داورا اتریس این غم که ترا رخ نمود
 تا تو چو نتیجه خوری خون و زغم تاملی
 دل زار تو از داغ برادریش است
 آن غمیدم که شکیت کم و عم افروز است
 با کجا میجو از غصه خدارا که بدهر
 جانم که خوتو صاحب دلی از سوک و در بیخ
 دل زار من است کن امر و زردینم که کسی
 شکر که پیروی هادی یا هر و پیا
 آهین خوشنی از صبر و شکایتی بوش
 باز خودوی و مرهان و محیر از غم دهر
 بردا زنگ غم از آیه دل و ربه
 نقد دیدار رفیقان حضر مقتم است
 مندهیش از تو خورد خون حکر میدانی
 لیک ما کاح گلیم و جهان مبر سیل
 بای دانارا چون رشته تقدیرست
 دستب آنگر هیرا که بر منده زداست

رباعی

چو تاخت در صف سربز حدیث اسلامی
 امیری از پی تاریخ این قضیه ز شوق
 ز حاروس بر آوردش و دستا حیز
 صفحه کرد در قم «روس» در ترین
 (رباعی) (۱۳۳۳)

ای حلب محنت خاکش هیز
 به دین داری ونه ورع به پرهیز
 عاری ز هنر تپی ز ادرالک و تمیز
 در تو داد و بر ویش تو تیز
 (رباعی)

ما دستخوش ستمکرا نیه هنوز
 فی دست توان بکار خود زد که ز جهل
 وز ناده عجب سرگرا نیم هنوز
 مازچه دست دیگرانیم هنوز

شادی اندر دل ما رخ شمایلهر گز
 خاطر گل ملکستان نگشاید هر گز
 در چمن باد صبا نفاه نساید هر گز
 یارب آن کم نشود وین قهر اید هر گز
 ماشکینی ز تو ایخواجه شاید هر گز
 ندر اشد رخ وانگشت نغاید هر گز
 حیر پیولاد و حدیدش نستاید هر گز
 که چنو مادر ایام تو ایسد هر گز
 کایچ نقاطیس او را نسر باید هر گز
 دل مجموع تو آهسته ناید هر گز
 زک از آیه کیتی تو داید هر گز
 گز سر یار سر کرده نیاید هر گز
 که مافسانه سخن می نسر اید هر گز
 کاخ گسل در گذر سیل نیاید هر گز
 جز بدرگاه مقدر نگر اید هر گز
 حردو فلسفه ما نگشاید هر گز

حرف سین

« قصیده »

پنجمه ۱۵ شعبان سال هزار و سیصد و هشت هجری بود که در آن قصر حدید
توجه شد که حضرت مد گای ولیعهد روحی داده هم در این سال پایان آورده اند تهیت این
بولود را که خاصه حضرت ولی الله الاعظم صلی الله علیه وآله وسلم می بود بدین قصیده
افا کردم و شاه خواسترا این قصیده ویژه در آنموقع می پسند افتاد

در صفت ستان نسیم گشت مهندس شمع بر افروخت از شکوفه مجلس
راغ بر از نفاقه شد ز طره سبیل ماع پراز فتنه شد ز دیده بر گیس
آن چو سکاری فکننده طره مه تول وین چو عرالی گشوده دیده ناعین (۱)
در صفت ستان نشست لاله « نعمان » « مندر » دی را صحیفه « متلمس »
شاخ سمن گزلباس شد « متجرد » « مآء سمآء » برتش کشیده ملاس (۲)
مهر از آن پس که شد بد او چو « یوسف » در شام حوت جا گرفت چو یوس (۳)
در حمل اکتون ز روی شوق نکسترد مسد شاهشاهی بصفه مجلس
سهم دی از ناوک سنات بهاران هم چو کمان گشت و رسم سر مادارس (۴)
گوئی « سهم بن برده » بود و فدا شد از دم تبع کثر « ساب مخیس » (۵)

(۱) افس - حواب آلوده

(۲) نعمان در بار مندر اشاره است بملك حیره که در محراب خسرو پرویز مرد مادرش
هند و پدرش مندر و مادر پدرش ماء السماء دختر عوف بن عمر زردش محرده بود که
باعه دیبانی بوی عاشق شد و متلمس لقب حریر بن عبدالملیح است که عمرو بن هند ملك حیره
را وقتی محو کرده و بار دیگر مدح گشت پس آن ملك صحفه بدست او داد که برود
و از حامل ملك در حیره صلح دریافت کند و وقتی بدامه کمان رسید از حرف صحیفه را گشوده
و داست گشته میشود از اسب فرار کرد پس در عرب مثل شد که اشام من صحیفه التلمس
(۳) یوس - در آن سه نعت است صم یون و فتح یون و کرم یون و در ایضا کرم است
(۴) دارس - کبک (۵) سهم بن برده - یکی از امرای عرب است که

ستان بن مخیس او را گشت

حاك دي و فروردین نیاه (۱) (۱) کثیر - پیوسته کی ولجیم شدن ظروف
 باع دیگر باره شد چو خواجه منعم (۲) عری و داحس - نام دو است قیس و رهیر است که بست گرویش
 آمده آن ایقوان بساب مرضی و سابقه ما حدیثی مدرک نام است او حطار بود چهل سال در میان دو قبیله عس و دیان حاک بود
 بر زبش شاخ گر به بید چو برسام (۳) مقوقس - لقب ملوک مصر و اسکندریه و پادشاه عظیم هند (۴) داس - تاریک
 برک سخن چون قران و کک معسر (۵) عرب عری شاه روز ماه قمری را ده قسمت کرده و هر قسمتی را که
 فلچو یکی را کب است و گلشمر کوب سه شاست نامی نهاده بدین شرح - ۱ - ۲ - ۳ - ۴ - ۵ - ۶ - ۷ - ۸ -
 بهتر شد از جمال غوانسی ۹ - تسع ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - عشر ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - یمن ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - فرع ۱۹ -
 بلبل شیدا تو ستان متذکر ۲۰ - ۲۱ - ظلم ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - حادس ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ -
 مرغ دیگر باره شد باغ تو گوئی ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ -
 ساع مزه شد از نزول حوادث ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ -
 گوئی امروز نوبتی است که در خاک ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ -
 «حصرت مهدی» همی بزادز «هادی» ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ -
 چارده ماهی صبح پانزدهم زاد ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ -
 آخر ایام بیض گشت هوسدا ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ -
 حضرت صاحب زمان که در بر کاهش ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰ -
 عقل بسیاری او سر دهدا هوش ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ -

(۱) کثیر - پیوسته کی ولجیم شدن ظروف
 (۲) عری و داحس - نام دو است قیس و رهیر است که بست گرویش
 و سابقه ما حدیثی مدرک نام است او حطار بود چهل سال در میان دو قبیله عس و دیان حاک بود
 (۳) مقوقس - لقب ملوک مصر و اسکندریه و پادشاه عظیم هند (۴) داس - تاریک
 (۵) عرب عری شاه روز ماه قمری را ده قسمت کرده و هر قسمتی را که
 سه شاست نامی نهاده بدین شرح - ۱ - ۲ - ۳ - ۴ - ۵ - ۶ - ۷ - ۸ -
 ۹ - تسع ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - عشر ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - یمن ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - فرع ۱۹ -
 ۲۰ - ۲۱ - ظلم ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - حادس ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ -
 ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ -
 ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ -
 ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ -
 ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ -
 ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ -
 ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ -
 ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰ -
 ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ -

فوٹ الاعظم گنه از مهات سهدش
 نوت یاری دوست فاسط لاسط
 خواهی دیدن پی رواج شرایع
 کسر نواقیس نرد و قهی رهایی
 خصم خدا را خصیم ناشد و قاصم
 پاک کند از سراج حق خط شهت
 می نگذارد درون مرتع گیتی
 می نهاند در طریق شرح معاند
 کارد شاخ عطا به باخ و صحرا
 سازد آ رامگاه اول و ثانی
 ای تودر باب و مردمان همه حاشاک
 گوی تورا من حریم یزدان دالم
 (بن حجر) ارشبه در حیات توسارد
 شبهه مر اورا باصل خویش همی شد
 نور خدا کی رسد بدیده اعمی
 همچو نی اشقاق بدر تاند
 شاهها سلطان ما (مظفر دین) شه
 نصرت ویاری کش که دارد مرہای
 بر کند از بیخ جانوادہ (اعیاص) تیرہ کند آب دودمان عیاص (۴)

(۱) اشوس - نگاه کننده نگوشه چشم ار راه نکر عاص - ترش روی

(۲) نواقیس جمع ناقوس - رهایی - جمع رهایی - نواویس - جمع نواویس

معنی قرستان صاری گنایس - جمع کیسه معد بود

(۳) کاس - یکی از تاملان است که شبیه بود به پیغمبر

(۴) اعیاص - پسران امیة مرعد شمسند عیاص شش فرزندان امیہ هستند

که حرب و ابو حرب و عیاص و ابوسعیان و عمرو و ابو عمرو نام دارند

بدم تیغ برنده سازد ترویج دین عرب را درون خطه فارس
 بحث معانی همی کند به مجامع شر فضائل همی کند به مجالس
 این شه والا اگر چه گشته ماینی بر زور تحت پادشاهی مجالس
 خاك ره پاك خمة النجاء شد ویژه که باشد غلام خسرو خامس

در قطعها

اگر از حفای محمد علی شه بر افتاد بیاد و بیاد مجلس
 شکفتی نماید که در بوستانها ریلک باد پشمرده صد شاح نرگس
 حمای سلاطین و شیور شب را بهم برزند بوق توتناب مفلس
 وصوی مقدس ساد فاشد ریزی که از درآید به فسفس
 محمد علی بوق و تیر است از پیرا رباد است ناطق بکند است مونس
 دلش پر ز صبح امیر بهادر دمش گنده از بوی شیخ مدلس
 یکی از مروت حلقش را مشوه یکی از درون خاطرش را موسوس
 مذاق چو یربوع و فاسق چو فواره کشنده چو پیش و مهوع چو کرمس
 شها گوئی ایرد سهاد هر گز به اندر سرت هش به اندر تمت حس
 که بر باد دادی سرائی که بودی جداوند معمار و عدلش مهندس
 مائی که ایرد بر آن گشته سانی اساسی که بیغمیر آنرا مؤسس
 شهشاه باید بهر صکار باشد خردمند و کرنز هشیوار و کس
 تو باریچه ککود کانی و رودا که حاکم باد اندر آید چوتونس
 بیا موحتی دین و دانش اریرا که دیوت ادیب است و غولت مدرس
 بداری زمیراث احداد و آماء جبر علت . و د آء قمرس
 نورا نا مهی کار نمود که هستی حرمن مترس و بحر گاه مترس
 چو مس را تانی زر ناب کردن خنک زی که کردی زربابرا مس

قطعه

دل بسته در حلم و فرمان اقدس تنم خسته از درد هجران اقدس
 مرا دست بر سر بود خون بدامان که دستم جدا شد ز دامان اقدس
 فتادم زیا رفتم از دست و حاتم پیکارگی گشت قربان اقدس
 دلم غرق خون است چون ناردانه ز هجران سب ز نخدان اقدس
 بدست اجل شد کریان عمرم چو بنیست دست از گریبان اقدس
 اگر سگ دارد سر زاسمام نگردد دل از عهد و پیمان اقدس
 امیری از این غم سمیری که گردی هدای سرو بر حق حان اقدس
 دل سنگ سوزد محالت ولیکن سوزد دل با مسلمان اقدس

قطعه

این ز تو شایان و بر نماست سزاوار اقسام سالحس الحوار الكنس
 نده در گه امیر است که آمد در نسب اندر یکی روده افطس

قطعه

نامه داد از حریر و قاقم و اطلس بهر درختان ردا و جبه و طیلس
 شو بانگ تدر و زخمه باسل از پی بس عراب و صیحه کرس

قطعه

کتاب عاریه دادن مردمان نهدد ترا نتیجه بحر آه و حسرت افسوس
 بود کتاب عروس ای پسر بحدله علم کسی عاریه هرگز نداده است عروس
 عروس خویش چو دادی عاریت تا حشر مام عار و ندامت همی نوازی کوس
 (قطعه در خرابی مجلس ملی و نگویش محمد علی میرزا)

آلود شاه دامن خود با خون اندود در چهره تانان مس
 ما کرک پار شد نکه چوپان نادر دوست شد سرا حارس

در گوش ما هوز هدی غره
 غرنده شد چو ابری کاند باغ
 مجلس نهی شد از و گلا چو نایک
 زان قهرسی ناله در آمد ملک
 شه خواست کند ریشه داد ازین
 آمد سپاه عدل خدای از راه
 گردان بکار دیده روشن رای
 کردند آنچه خوانندی در تاریخ
 تبا عاقبت خیل مجاهد شد
 مجلس گشوده گشت و جهان خندید

آواز توپ شعله که شد مجلس
 دارد تکرک بر سمن و نرگس
 دیدی نهی زسیم کف مجلس
 چون خسته که ناله از قهرس
 و ایند نخواست رسم خرد دارس
 از فارس شد سوار فرس فارس
 مردات راد ناخرد باحسن
 از کار جنک « غبر اباد احسن »
 لطف خدای عزوجل موس
 بر کار خصم مد گهر عاس

این قطعه را ادیب الممالک تمام نکرده و در کاصد پاره ها سوده اولیه اش یافت شد

(رباعیات)

حق گوی و ندار از درون حق را باس حق گو نکند ز هیچکس وهم و هراس
 گرمرد حقی ز حیلہ حق را شد باس حق عریان است و حیلہ پنهان ملباس

۲۸ شهر شوال ۱۳۳۰

رباعی

ماناصر ملک گهتم از کشور فارس در اول آوریل به در آخر مارس
 چون مزد تو در ازای آمادی نیست و ز بهر خرابی است چه پاریس و چه پارس



حرف شین

«قصیده»

مقدم ماه حمیدی الاولی بود ارسال ۱۳۱۱ که توسط جناب محمداصلطه تشریفی
فخر ارحام سیرالحواس اعلیحضرت اقدس شامشاهی خلدآقه ملکه باقتدار خداوند
امیر نظام ایماقه تعالی وارد کرمانشاهان گردید و من این قصیده را در تهیت گفتم

مه من که خورشید گردون غلامش
دو امروی پیوسته اش با دو عارض
دل از سنک سازد تن از سیم سازد
کسی کو زلعاش چشد آب حیوان
بری را نبود این اطاعت همانا
کسی کو فکد دور از آن روی و گیسو
کند مشک سائی نسیم سحر گه
شکتم سی زان سرین شد که گوئی
مرا کرده چون دال گوئو دلم قد
مرا آن بری هر چه دشام گوید
وگر سرگشی سازد این مت نعایم
خداوند نام آوراند که بزرگی
چمن شاد و خرم ز خوی لطیمش
تبارش بزرگ و نوادش خجسته
بهر کار بزدانش یارست ازیرا
کمیش چوسر بر کند از صطبلش
ببرد همی از پی غرم سمش
بگل پای سرو اندرون از حرامش
دو ماله نواست و دو بدر تمامش
که سنک رحام است در سیم خامش
اگر در کشد ماده مادا حرامش
فرشته است یا خود فرشته است مامش
نه پیداست روزش نه پیداست شامش
چو ساید بر آن طره مشک فامش
همی در قعود آورد از قیامش
الف قدی از زلفکات چو لامش
سوسی از آن لب کشم انتقامش
باقبال میر حوائف سخت رامش
بگردون در افکند آوازه نامش
فلک مست و سرخوش زانعام عامش
سوده عصام است و محکم عظامش
بهر کار باشد بحق اعتصامش
حسامش چودم بر کشد از نیامش
بدرد همی بر تن بر خامش

خروشنده رعدی است گوئی کمیتش درخشنده برقی است گوئی حسامش
 زمام ملک گر مودی بدستش یکی سختی بد گسته زمامش
 نگویم که تیر است تنها دیرش که لیوان پیراست هدوی نامش
 سپهرای سا دیده نام آوران را درین گردش دوره صبح و شامش
 ولیکن سوده است چون میر اعظم « بهرام کورش به دستان سامش
 کهجا مهرتاش کند حر جاکش کهجا چرخ گردش کند حر نکامش
 چو دولت فراهم شد از اقتدارش چو ملک مظم شد از اهتمامش
 شهنشه فرستاد نشره‌ی ار دو که پوشده پیکر امیر نظامش
 خداوند تشریف را پیشرو شد سر هشت و شایسته دید احترامش
 یلی جشنی آراست قرح که میران ستادند یکارگی در سلامش
 پیروزی آنرا پوشید در تن که شهدی فروز ریخت گردون بجامش
 همیون و خوش باد تشریف سلطان من امدام سالار با احتشامش
 امیرا « امیری » که نگریده استی ر اولاد و احمد قایم مقامش
 امیری نسام نو دارد تحلیص اریں نام دارد ملک بیکنامش
 امیر است ملک هررا ولیکن بدرگاه میر است گهتر غلامش

(قصیده)

تاریخ حمه چهارم شهر ربیع الاول ۱۳۲۲ در حصن اتاح سال سوم (دستان
 داش) در شماره ۲۲ سال سوم اف (محمد صادق الحسی الفراهانی)

چو زد تکیه بر تخت سلطان داش به فرهنگ شد بسته پیمان داش
 و شرق هنر تافت حورشید دولت سرآمد در حکمت از کان دانش
 به هنجار سیارگان گشت روشن چراغ هدایت در ایوان دانش
 زدم ستم جان کبخسرو دین رها شد به تعلیم پیران داش

چو باغ اسباب اندر آه سپه شد
 بوییدند ز نصیر زندان غم را
 اساطیر پیشینیان را حکیمان
 نهینی که بر باد گسترده اینک
 باغ ملک مزمار داودی آید
 بسنج ای پسر قدر دانش که دانش
 اریرا بد و خوب کردار مردم
 دل ملک شد روشن از نور حکمت
 دیروزی ثروت و علم و عزت
 وزین چار عنصر نهادند بر جا
 دستار دانش فراهم شد اینک
 فرومد و سر سر شد بار دیگر
 پرس ارفع الدوله گر نام پایش
 مکتوب بر عالمی دین رحمت
 یکی دانش آباد آورده پیدا
 تو گوئی که مکتوب بر روی مردم
 ابوالحیر محی السن میر یحیی
 بدو روشنی یاف چشم بصیرت
 پدر نام یحیی نهادش از میرا
 ترتیب این کار همدستان شد
 کون شاید از حلق گیتی سراسر

بپای سنجاق ز دستار دانش
 حریران دانا سوهان دانش
 مشتند با آب برهان دانش
 بساط حلالیت سلیمان دانش
 بدوش خرد بند لقمه دانش
 گرامی بود نزد یزدان دانش
 نسجد خدا حریران دانش
 تن حلق شد زنده ارحان دانش
 نمودند ستوار نیان دانش
 معماری همت ارکان دانش
 نیروی فرهنگ و فرمان دانش
 نهال ادب در دستار دانش
 سحر شد بهر نامه عنوان دانش
 اریرا فراح است دامان دانش
 تحقیق پیدا و پنهان دانش
 در ناع فردوس رضوان دانش
 که تیسیر عقلست و نیان دانش
 وزو گشه ستوار ستجوان دانش
 ز کاش چکد آب حیوان دانش
 وزو حریمی یافت مستان دانش
 شود چون امیری ثنا خوان دانش

(قطعه)

که هر ننده را واجب است احترامش

صیغ العمالک بود طرفه نقشی

زستر عدم خوانند و این خرابی
 بی صمغ آن ذات بدین مایه
 یکی هر دو مارو یکی هر دو
 یکی ساخت بر تن مرتب عظامش
 ندانست حال رضاع و قطامش
 چورومی حاصلش چو هندی گلامش
 یکی خواندی از مردم یامش
 چوزرافه کرد چواشتر سنامش (۲)
 که دانای آن خواند و الامقامش
 نمودند شوری حواص و عوامش
 صمغ المعاليك نهادند نامش

بهدست طبیعت زبدان زهدان
 ز هر کشوری صامعی خواست ماهر
 یکی ساخت چشمش یکی ساخت گوشش
 یکی کرد از خون لبالب عروقش
 مع انقصه کردند شکلی که مادر
 چو زبکی حاصلش چو ترکی فعالش
 یکی اهل داهومه پنداشت او را
 سرونش (۱) چو گاورسایش چو اشتر
 ز هر موی او می بر آمد مقامی
 سپس در پی نام او در معاليك
 چو درصع او جمله را بود شرکت

(قطعه)

که گشت وعده دیدار من فراموشش
 دچار کرده از افسوس حواص حر گوشش
 همزه برده زدل داش و ز سر هوشش
 فکنده است بیکباره مست و مدهوشش
 همه حکایت امروز و وعده دوشش
 گرفت تک چو جان در کنار و آغوشش
 درون قافله بانک درای چاوشش
 ز قول سده نکو حرماه در گوشش
 که گشته ساعر پر زهر جام پر نوشش

امیر زاده مهین فتح سلطنت چو شد
 گوزن شیر شیر شکارست و چرخ رونه باز
 و یانکاری سیمین بر و ندیم حمال
 و یا نگاه پر بچهره ز نرگس مست
 و یا چشیده می عشق ورفته است زیاد
 و یامهی مشستان شدش فروع افروز
 چنان بحواص فرود شد که بر پندگیرد
 ایانسیم صا کر رسی سدرگه وی
 ز حال خسته نرسیدی و ندامستی

ارین لعل عیادت بگردی ایسروو ہشکر خود نکشودنی زمانہ خاموشش
 حلاصہ عملت از حال مدہ بہ نکوست کہ گہنہ سنکین از مار منکسہ خوشش
 عرب دار چین بندہ را و قدر شناس گران خریدہ از زان غیر مفروشش
 یا رمن مشو قصہ شہاں جہان چو کعبادو چو کیحسرو و سیاوشش
 یا زہن مشو راز آنکہ کردہ خراب دکان بقال از صلح گرہ و موشش
 کتاب شیخ حجازی و بوستین و کمد کلاہ زعفر حنی و چتر و پاپوشش
 ز استجارہ زاهد بریر حرقہ کد زدینگحوش فقیر و درون پر حوشش
 اگر خطا و گناہی ر بندہ ات دیدی پوش و ستر کن از دامن خطاپوشش
۱۰ ربیع الاول ۱۳۳۰

(قطعہ)

ار حکایات سال سیصد و نہ این حدیثم کجا شود فرمش
 کہ چو حلاج را بندار ردد نہ رخس زرد شد نہ چہرہ ترش
 چون بر آمد فرار دار بقا گفت ای عافلان ر داش و ہش
 پسہ فرسودہ از ثمان کردد آتش از آب و آہن ار چکش
 عرش من ثابت است و قش حلی ثبت العرش کتہ تم انقش
 این بہ مرکہ است زندگیست کہ میت میزبان کریم مہمان کش
 عطشہ من زہج رحمن است عطشہ منز صرعی ار حککش
 من کلیم عصای من دار است اتوکو عنی العصا و اہش
 کفتش آن یک شہادتان بر گوی کہ رمات رسیدہ گفت حمش
 شمع ایوان دوست چہرہ اوست نور حورشید بین و شمع نکش
 قال ابو الفرج الماطی النصرانی صاحب کتاب مختصر تاریخ الدول
 فی ذکر حسین بن منصور الحلاج ما نصہ هذا :

وقیل له و هو مصلوب قل لا اله الا الله قال انک بیتا انک
 ساعصنه غیر محتاج الی السراج
 (ادیب الممالک)

(قطعه)

در وصف پارس ارفع الدوله

بنود عقل نخستین و ذات موجد دانش سبب حکمت و محراب علم و مسجد دانش
 که چو بنام مؤید عدل است دانش از در حکمت خدای حل حلاله بود مؤید دانش
 امیر یونان و الا پارس ارفع دولت که هم مؤسس عدل است و هم معبد دانش
 بقول حجت طاهر بدات طیب و طاهر بزم غالب و قاهر برای مرشد دانش
 باطل کان بدخشان چهره مهر درخشان فصل نایب عمان بعقل سید دانش
 شکر ر بوده جلالت ز منظر شکر نیش گهر گرفته طراوت رطع حید دانش
 مجوی بواسطه عقد وصل و شمسقلاذ اش جزا کسیکه شد ارحام و دل مقلد دانش
 چو در وزارت عدلیه دست یافت تو گفتی که گشت عدلیه بیت کمال و مولد دانش
 «امیری» از بی تاریخ این اساس رقم زد «نهال عدل تو دیدم مگر رمورد دانش»

۱۳۳۲

قطعه

ای آنکه مردم گیتی بدرو گوهر و لعل کسند و حر و تو دار مشرف مگوهر خویش
 توانی آنکه جوانی دهی چرخ کهن ز سحره نفس پاک روح پرور خویش
 درین چکامه یکی تهنیت سرودستم ورود شاه جوانحت را نکشور خویش
 هم از اتاییکی صدر اعظمش شرحی نمودم اراده احلاص زین دفتر خویش
 اگر عیایت و فضل تو هم ره می سازد در او کنی سر بنده سایه پر خویش
 به پیش نگاه اتا تک رسایی این اشعار جواب آن هرستی برای چاکر خویش
 مزید لطف ترا شکرها کنم زیرا که هوز شهید تو دارم درون ساعر خویش

(قطعه)

امیر حشمت حادو گش آنکه در گیتی سپاهیشی است میدان خنک مریخش
چو گره تحلیه نریز را زبشکر روس (امیر حشمت حادو گش) است تاریخش

۱۳۳۳

(مطایبه)

دریغ آن باصرالدین شاهو استداد دوراش
رغراشان قرمر پوئو و نژ حیمان بدعیت
گهی در دشت دوشان تپه گه در مشکوی مشکین
شدن محیرا پویان بدام عمری بی مویان
عزیز حضرت سلطان امین برم سافاش
چماق شاطرو چوب فرقی در یاماش
شکار آمو و صید گورد و مار حیراش
عزالچشم مهوریان پلنگو ساری اعلاش

(خطاب به آقای ینش)

ذره ینی که ماند از این ذره
سید اصغر به نده باز آورد
روز پیشین حساب ینش
گشت پیدا نشاه ینش

﴿ قطعه ﴾

در صدر فرمان لقب ادیب الممالکی خود از طرف ناصرالدین شاه نوشته

شکراه آنکه یردات پاک
نداریم ازین گنج یمیر دریغ
سازاد سلطانی کشورش
راحقاد و اولاد پیغمبرش
چرا زر نوحشیم سر گوهرش
یمیر نما گوهرین قنح داد

(قطعه)

داد مرغ مر پسر را شهر تاج بخش
بوعروسی تن رحارا کرده رحمت از پریان
آنگون نمی رگومر ما فروغ و با درخش
چادر از ررسره گلگروه ار لعل بدخش
داشت آیه کرم رپور شعاعت حط و بخش
شعله اربرق او صد رود حیون کرده عرق
دولتش کاین هر مشاطه ملک حوانگاه

مهر تابست شاه و از آناش پسر / مهر تابی از آبان را گویستاد آدرخش
تاكد بادشمان ملكودين در روزگار / آنچه كرد اندر صف تو را از زمین عالیه رخس
ای ولیعهد جوان امروز ما شعیر شاه / صحر هرام ستاد افسر کیوان پیش

(خطاب بمعشوق)

دارم سری از خیال در پیش	ور درد فداه ام تشویش
کانب دلسر شوح چشم عیار	رانده است مرا ز حضرت خویش
در خانه خود صلا رد آنداه	ککش ادبم بهاد در پیش
افسکتند ز طعراق و نازم	خندید مرا سلت و ریش
گفتم که ارادتسم چه یسد	هر روز محشش شود پیش
بر عکس مراد خویش دیدم	سلطان نکند نظر بدرویش
ایدل اگر آن نکار طنار	مرهم تهاد بر دل ریش
زین پیش و مهر روی محو کام	زین پیش و قهر روی میدیش
شاهان را این چنین بود رسم	خوان را این چنین بود کیش
ببچاره امیر بیست ککو را	حر تیر دعا نماده در کیش

جواب از زبان معشوق

ای یاد تو مرهم دل ریش	افتاده از چه رو تشویش
چون قول ببدگیت دادم	بمان شکنی ناشدم کبش
هر لحظه ارادتسم ورون است	هر دم احلاص پیش از پیش
حان در قدمت تار سازم	آشته مدار خاطر خویش
آزوده مشو ز وعده دیر	از طول مفارقت میدیش
لذت ندهد وصال سی هجر	گل با حار است و نوش نایش
در قهر هر از لطف محفی است	گر عاشق صادق میسدیش
یا رب بدو شبه باز بینم	سلطان اندر فصای درویش

ای (پدر) دمی ادب بگهدار در پیش (ادیب) دم مرز پیش

غزل

سه شده خواندم را آن صتم حاله خویش که مرهمی نهد از راه مهر بر دل ریش
سه شنه گشت دوشنه دوشنه آدیبه کنون سیم آدیبه را چه آید پیش
از آن زمان که هلال دوهفته یعنی بدر نیفته چهره زمن از دوهفته باشد پیش
درین دوهفته بود گل به پیش چشم خار درین دوهفته بود بوش در مذاقم پیش
شدت حسم چون چشم مست او بیمار شدت روزم چون طرء اش سیاه و پریش
(غزل)

هدای بدر و رح ماه و زلف پر شدش حلاوت لب شیرین ملاححت سخنش
سحن چو ارباب لعلش بر او شود گوئی نقد و مشک و می آمیخته است در دهش
قلم چو آهوی چین است و نامه دشت حتن غیر و غالیه دارد ر نافه حتش
چه آیت است ندانم که سجده کرده بر او بهار و باغ و ریاحین و سسل و سمش
اگر چه شد غم عشقش بلای جان و تم هر از جان و تن من فدای جان و تنش
عنان صبرها کرده دل ز عصه آتک (رها میکنند ایام در حکما مش)
کسی که لعلش خاتم سلیمان شد چه مالک باشد از آسیب سحر اهرمش
تو آن نگار دل افروز و شمع تابانی که لب نیافته پروانه را در اجمش
حاکم پای عزیزت بود مرا شوقی که کور در نصرش یا عریب بر وطنش
عمی که بر دلم از دوریت فراز آمد نه بیستون متحمل شود به کوهکشش
چنان بسته خیال رحمت صفحه دل که ماه در فلکش یا که شمع در لکشش
ادیب دست ندارد ز دامت روزی که خاک تیره کند سوده دامن کفشش
و گر چو پیر هنت تنک در محل گیرد نکند این تن نالان درون پیر همش
امیری از سر گویت همان طمع دارد که حاجی از حجر و بت پرست از و تنش

شبه ۲ حمیدی الاولی ۱۳۳۰ اول اردیبهشت ماه حلالی

قصیده

از زبان حبیب‌الله خان نامی سردار منصور نگاشته

ای که پی طاعت بردان گم‌خویش تا ساخته کار در جهان از هر خویش
 حاجت همه و مهر و سپهرت بود رانک روشن شده چرخ بر رشمس و قمر خویش
 هیوانه ره داد بیمانی از یرانک چشم تو بود بر کرم داد گم‌خویش
 منزه از هر خطی ملکات رأیت منصور هم فاده جدا بر تو لوی طمخویش
 تو شاه مة لیک اگر نامه هر پستی سوی ملکات از ملوکات و سرخویش
 شاهان جهان بکسر سوی تو رفتند تاج بر علم و تخت و نگین و گم‌خویش
 چون باد بهاری که چو در باغ حرامی نوم و تران تا از دستگی از اثر خویش
 آن کش درختی تو که محروم بگری مکنس را زلال و زلال و گم‌خویش
 رک و رنوتوشه فصل است جهان را در وصل و هر ساخته رک و رنوتوشه
 آن میوه گواهی شام بر دهند تو چیدی در دست مه چید از نمرکاشم خویش
 گریختی نه از چه نه اقبال گرتی عقیای سعادت را در دیر پر خویش
 ای سواد چه احوال است هیچ حریت شاید که سوی تو فرستم حر خویش
 از دوره ایام چه گویم که ما داشت دایم رمضان وار ربیع و صفر خویش
 اینک رمضان مثل کاسه ره ریست کاند رک خان ریخت پس از بیشتر خویش
 مهمان نبود این تن فرسوده که هر شب در ساعر دل ریخته اشک بر خویش
 مهمان نبود این دل آشفته که هر روز ارحون جگر سار کد ما حر خویش
 تا چند کشد ماه ر اشک بر خود تا چند خورد طعمه ر خون جگر خویش
 ما روره در روز و هم روره گشاید دارد سحر مائده ر آه سحر خویش
 حر آه دل تافته و اشک روان نیست او را ندو گیتی حر از اشک ترخویش
 یک لقمه دلم شاد بگری ر رخ خود یک لحظه تم بار بدادی بر خویش
 به خاطر خود ساختیم در سمر خویش به خاطر خود ساختیم در سمر خویش
 از لعل روان محش تو شادم که مراوان شیرین کدام کام رشید و شکر خویش
 اما ر کف راد تو ما یوم از یرانک بر مده کرامت نکند سیم و در خویش
 گر رانکه من اندر نظر فصل تو حورام این سار بروب از طرف رهگذر خویش

آراد کن از مدکی خود دل ما را تا زود بگیریم ازین ورطه سر سوختی
 هر چند براه تو ریاضها همه سود است بهیچ است پشیمای ما از سرد حوشی
 القصه حدارینا گفتار همی بر میوش در فصل و کرم بی شعر حوش

«(رباعی)»

حوریکه نمود سجده روح القدس شد فاش حلیج کاسگون زانداش
 ماهی که بدش هزار ماهی در حوض شد ماهی حوض و رنت و وزر . . .

حرف عین

«(قطعه)»

ایا خجسته دیری که گنگ مشکنت سواد مقله بن مقله گشت در توقع
 رهین طبع بلیغت فرزدق است و حریر غلام گنگ رشیکت حریری است و ندیع
 رفیعتر ز تو در روزگار مناسم که هم بر تنه رقیعی و هم نام رفیع
 مرا که گوش ز گفتار ناکسان کر بود شده است در گه اصغای گفته تو سمیع
 حلیل احمد ایگاش زنده بود امروز ز فکرت تو بیاموخت صحت قطیع
 ترا عروسی و شاعر همی توان گفتن به آنکسیکه نداید مدید را ز سریع
 سیم خویتو در مرعرات فضل و هنر همان کند که بستان نسیم فصل رفیع
 ازین سپس بهشتت همی کم تعبیر که هم بطع لطیفی و هم قلب وسیع
 ای سپهر فصاحت ای اجهان کمال که علم و فضل و هنر خاصه تو شد بجمع
 بدین دویت برای نروز مهر درون بر امدم بمقام حسرت و تصدیح
 چو بالبداهه سر و دم رواندار که خصم زعیب حوثی بر شعر من کند تهریح

پشت و پهنه الماس کرده بودی و کرد تسامح تو بیکامم شراب سم قبیح
روا مدار که من بنده در جهان کردم شهید غصه الماس چون شهید بقیح

{ ا ح ر ف غ ی ن }
{ ا ح ر ف غ ی ن }

این مرثیه را شاید برای دختر یا پسر جوان امریک خود ساخته است

تو جوان مرا طبع خود را ریخت در ایام	تو بهال مرا سپهر کند ازین طرف باع
شمنی امرو حتم که گشت دوش از دور از جهان	تا گهان سر صری ورید کرد خاموش آجر اع
ای قفید کمال و مثل ای شهید ساری عم	ارعبت دیده پر آشک بی رحمت سیه پر راع
در عزای تو قامت گشت حمیده چون کمان	تور فراق تو دور من شد سیه همچو پر راع
چون یاد تو نگروم طاهر از خویشت شوم	درین جهان شکر نوم تا کنم سر گرا سراع
بکه چون لاله بردلم داغ نهرت گرفته ساری	گفت تاریخ رگت (لاله دارد دلی داغ)

۱۳۲۶

قطعه

از جلای آسمان تنه آن یسی که خلق	گاه را دادند بر سگ استخوان را و الاع
را نگه گر نا چشم صرت مگری س اعصت	مشری در چرخ قاصی بنده در سا و حلاع

(در جواب کسیکه از وی تلخه دوغ خواسته فرماید)

ای آنکیکه گرفته است آسمان شرف	ز آفتاب کمالت همیشه فرو فروغ
درون مزرع فضل و هنر ز قوس و قزح	بهاده ملک تو مردوش گاو کرد و یوغ
نه رعایت دتویی حکمتی کند سرفه	نه اربیش تو بی علتی رید آروع
توئی که در روشت کس ندیده است گراف	توئی که در سخت کس نیافته است دروغ
ترینه دوعت دادم بجای شهید سخن	که اصطلاح عوامست لهط تلخه دوغ

بنام ادیب الممالک ضبط کرده اند ولی گمان نمیرود

کوب خورده ز بهلوش مهین	سوخته بر سرین او دل داغ
خشک ریشش چو شمع تو بر تو	حشویشش قبیله همچو چراغ
گر مدار الجلود در گذرد	بگریزد ز گمد او دناغ

نیست يك لحظه فارغ و خالی شکم و پشت او ز استعراغ
(قطعه)

سردار مکرمان که بدش نام سیف دین اندر هنر متین شد و اندر سخن بلیغ
تغی کشیده بود بر اعدای ملک و دین اندر نیام کرد قضا آن کشیده تیغ
چون ماله اندر بود و سپهرش هلال گرد یا آفتاب بود و نهان شد زیر میغ
کلك امیری از پی تاریخ رحلتش با خون دیده و دل شوشت (صد دربع)
(۱۳۰۸)

« حرف فاء »

آحرای ایرانیان ای مردمان ما شرف
مر میجو اندید ایرارا همی مام وطن
مورد بداستیم و ندانم چه بود ایر قیل و قال
اف بر آن نااهل مردم کر برای مع حویش
گر چه بد معلوم از اول کان هایم سیرتانی
بس حطا کردند با مادر مرد الحق که او
مر بودم من شمارا مام و در دعای حویش
آحر از سر معصوم بردند و حلحالم ریای
حر شما مادر هروشان هیچ دیدستی کسی
شرمتان مادا که ملک من شدیدار آنکه بیست
وین صحر را آنکه چون هنگام فرصت در رسید
عزنی ناید شما را از حوانان پروس
قصه و معون و موسی را مگر ما خوانده اید

ارچه ووداد پدایسان ملک ایرارا رکف
ای و طحراهان چه شد آن حرفهای شرولف
در کعاشد آن متیک و هوی و کف بودی
ملک را کردند ویران عمر ملت را تلف
صورتی بودند و بد مقصودشان آف و علف
گویند ای مادر حطا مردند های با حلف
پرورش دادم شمارا همچو در اندر صندی
در تماشای من آوردید دشمن صفت صدف
مادر خود را مروشد در عوض گیرد حرف
هیچ عرفی در بدن از جگجریان سلف
حسای کیم حواستن خواندید خود را بطرف
کر برای حط مادری سینه کردندی هدف
که حشش در وقت فرصت گفت فادف لاتلف

قصیده ناتمام

در دفتر ادیب الممالک دو صفحه که مشتمل بر صدر این قصیده بوده است
افتاده و همین مقدار بیشتر بدست نیامد

گفتم تو کیستی کای احسان من سودی گفتا بدان با کم حق اصر است و اعرف
گفتم تو پیر عشقی ای شیخ پاکداس گفتا تو طفل راهی ای گوندک مرلف
گفتم حلال دینی گفتا حلال برهان گفتم حکه دین ز برهان باشد مگر مؤلف
گفتم که دین احمد (حم) ما وریاک برهان سود مؤلف اما دایم بود مردی

هر درد درویی و برویی که تراست اصلاح شود برودی از آب شلغ

حرف کاف

(قصیده)

در کاروان بواخت درای آهنگ
 هوا دلیل ره شد تا شعری (۱)
 خورشید در ترازو شد پنهان
 شد باقوش زرتن و روی چرخ
 گفتی سپهر سهره شترنگ است
 ماهست پادشاهی با قره
 چون اسب گرم بویه شود رامی
 در قطبها سهیل و سها چون رح
 بهرام و تیر و زهوه و کیوان نیز
 پیران شهب تو گوئی داود است
 برساوش ازسوئی چو سلحشوران
 پروین چنان نمود که پداری
 چون دو نکار سیمین دو پیگر
 من در سرا زهجر رح حانان
 دل پر زباد و سبه پر از آذر
 کاین آسمان چرا گد این مازی
 گرنه مشعد است چرا هر دم

شب بر کشید پرده بلی رنگ
 سازد درون خیمه شب آهنگ
 بی آنکه هیچ سنجد ار او حوسنگ
 آراسته چو کارگه ارژنگ
 سیارگان چومهره بر این شترنگ
 لرچیس چون وزیری با فرهنگ
 چون بیل راه کج سپرد خرچنگ
 هر یک تکف گرفته لوای حکم
 سته پیاده وار میانها تک
 گوید چکاد حصم قلماسنگ
 خونین سری نموده زدار آونگ
 بیحاده تالکراست زرین پاشنگ (۲)
 چون همت شمع زرین هفتورنگ
 بی جان چو در ممالک چین سترنگ (۳)
 سر بر زشور و چهره پراز آژنگ
 نیرنگ را چکو نهزند بیرنگ (۴)
 آرد هزار شعله و نیرنگ

(۱) هوا و شعری دو ستاره‌اند (۲) پاشک حوشه انگور (۳) سترنگ - گیاهی است

شکل آسمی و در ممالک چین میروند (۴) بیرنگ بر وزن - بیرنگ - هیولاتی باشد که

قاشان در سعت کار کشیده و آنگاه رنگ آمیزی کند



که ماه را ستاند مر کرسی
 که تیر را گذارد بدو مر لوح
 بر خواستم ساره بهسام زین
 سار سفر نمودم همچون باد
 تار القری فروخت در آن صحرا
 تا سوی میهمان گددام تا زد
 ستم متاع دانش بر فتراک
 راهی سر گرفتم بی پایان
 تاریک دره ها بنور دیدم
 تا قله شان ز دامه هرحا بود
 مادم پر شک وار چشم اندر
 گفتمی به عمد بر همین هندو
 یا بر حراحتی حطبا ساینده
 پاسی رشت رفت که بر بالا
 نارید لاله را شکم ماران
 هر چشمه ز سپل شد دریا
 گفتمی که خاک را تن اندر تب
 شحصار آچنان شد کاندر گل
 که مهر را کشاند بر اورنگ
 که زهره را سپارد در لطف چنک
 پس تک مر کشیدم از او بر تنک
 در زیر ران من رهی آن شبرنگ
 نارالحاحش که عهد از سنک (۱)
 ازیشه شیر غرمان وزی رنگ (۲)
 و افروختم چراغ ره از فرهنگ
 چون کهکشان نکند مینا رنگ
 بهما درازناشای صد فرسنگ
 آهوی وهم و طایر فکرت تک
 از خاک ریخت داروی رنگارنگ
 ریزد غبار سوختگان در کنک
 سناده جای مرهم شکر سنک (۳)
 ابری دمید هایل و تازی رنگ
 افشاند سزه را حین افشک (۴)
 هر حفره ز بوژان (۵) شد آلتک
 اقتساد و امر آوردش پاشک (۶)
 اسب و سوار ماسدی تا آرتک

(۱) نارالحاحش آتشی است که از خوردن دوسک بهم یا سکو آه پدید میاید
 نار القری - آتشی است که برای دعوت میهمان افروخته میشود (۲) رنگ - بر گوهی
 (۳) شکر سنک - سنگی است که سوده آن حراحت را نافع است (۴) افشک ششم است
 (۵) بوژان - برون سوزان. نام رودخانه ایست آلتک تپه ایست که برای تسحیر
 قلاع در اطراف آنها از خاک درست میشود (۶) پاشک - کدو و هندواه و امثال
 آن در ایضا مراد است و آلتک را مکدر و هندواه نقشه کرده

وز سردی هوا و مطر افسرد
 گر خوانده برستم اندر راه
 بر جان من درین شب از اندیشه
 من دیو را مراندم ما لا حول
 القصبه همچو باد درین وادی
 تسلیم را فکنده سراندر پیش
 ناگه خروش مرع سحر نوحات
 و آن سکخوارها بنوازیدند
 خورشید سر ز روزن بیرون کرد
 تاراج کرد حیمه دوشین را
 گفتمی که شاه چین محبش تازید
 تا بید (پرتوی کشک) (۴) از خورشید
 یا بدره‌های زر که سار اندر
 صدر الکرام آنکه ما لایش
 ناح العظام آنکه همی بیم
 صدی مداد و دایش چون کسری
 کلک و لبش بستن و جواندن را
 فی مهر و مایه ما علمش همسر
 قدرش شکسته بارگه جمشید
 رای منیر اوست که هر ساعت

خون در عروق پنجه و اشتالک (۱)
 اکنون دیو تاحته یا ارژنک
 صد دیو تاحته همه پر بیرنک
 رستم مراند ما حیل سیرنک (۲)
 میباحتم به تنیدی و حلدی خنک
 تقدیر را نهاده عارف در چنک
 مؤذن به (لا اله) سرود آهک
 بر خاره سگها نی ورود و چنک
 چون آتشی که می نجهد از سنک
 چون شحنه که مال بردازمک (۳)
 یا چیره شد سپاه حتن مرزیک
 چون رشتهای سیم ز شمشاهنک (۵)
 بارد ز دست خواصه ما فرهنگ
 باشد همی قنای صدارت لیک
 در زیر رانش اشهب گردون لیک
 میری بهوش و فکرت چون هوشک
 گوهر مار داده شکر نامک
 به امر و بحر ما هممش همسک
 کلکش مشتبه کار گه ارژنک
 ز آینه خرد بزداید زمک

(۱) اشتالک - استخوان میان ساق و بند پا است. (۲) سیرنک - سیرع است.

(۳) سنک - رورن سنک در اینجا بمعنی قمار است. (۴) کشک - رورن سنک خطاست.

(۵) پرتوی کشک) بمعنی خط شماعی و پرتوی (۵) شمشاهک - تخته آبی

مغزی است دسرش که از آردانم
جودش گنوز ارض دهد یغما
سارنگیان (۲) پهنه تمجیدش
آرکیش ندانم اما هست
خودشید ایزد است که از بالا
گر قدر وی تهنه معاند هیچ
بود عیب که بحر نه با پنگان (۵)
باری چو بیکرانه بود مدحش

مستی همی گوید صدنا فرسنگ
فکرش رموزشیب کند سفرنگ (۱)
ماتند گو بود مگر از آرنک (۳)
از مردمان سارنگ اورانک
تا بد بر این سراچه بر بیرنگ
بر این خسان بهتر گردنگ (۴)
پیموده کشت و روی زمین پانک (۶)
گوتہ ککم که قایه ماشد تنک

قصیده

در نکوهش محمدعلی میرزای مخلوع هنگام بستن و کشتن مشروطه خواهان در باغ شاه طهران

چو شه نام حادو تل (۷) آرد چنک
کندام تل و حادو نماید آن آثار
دریده شد دل مرد آن شیرگیر و رحیل
دلش مخر دیو است و از تھی معری
چو عرم نیست ملکرا شود عریمت جوان
میان این شه و اسکندرایت مس تو میر
وریر بار سکدر سدی ارسطالین
ساع خویش بنارد شهشه ایران
چگره باغی ککر طرف دراو نگری
سرد ناله از آن دیو لاح تیره که هست
همی تو گوتی آجا حدیقه الموت است
سعی نار دل یدلان طیده حور

میگیرد از او مردمی هد مرسک
که آید از قلم و رای مرد باهرسک
هیگارد امون چرم گرک و پلک
همی کند پی تسجی دیوود آهک
چورنگ بست بکارش رودپی بیرنگ
که او شتامت پی نام و شاه مایپسک
وزارت شه ما را کند بهادر حک
چنانکه ما بی از کار حاه اوژنگ
رحون یگهان لاله رسه رنگا رنگ
شردورور چورخورح سیه چودوداهک (۸)
سعی سرو در آن بیره سحر مدک
سعی تاک سر حسنگان ردار آونک

(۱) سرنک . رورن هرک . ترجمه و تفسیر (۲) سارنگ طاهرآ مستطالراس
مددوح ماشد (۳) آرنک . هم طاهرآ نام عطی است و دیک سارونک (۴) کردنگ -
رورن حرچنک . دیوت و الله (۵) پنگان . طرف کوچک ته سوراسی است که مررگران
آب طان تقسیم میکند و فجان معرف آست (۶) پک - فتح اولوئانی شرو و حبست
و جهة ضرورت دریا ساکی شده (۷) تل . رورن تل عرب و حادو (۸) دوداهک دودکش

ریاض آن همه آکنده از ملا و نغم
 درجهای عقابین و تازیانه و دار
 زسیر سره سرش جگر چولاله مداح
 رسیل اشک یتیمان و حون مظلومان
 فهو بر آن قلم و دست و تیغ و طوق و بگین
 هوش بر آنکه چنین شاه را همیشه مرد
 بولان شاه که ایران از او حرامی یاهت
 دشت روانه و فریاد عاجران نشاط
 شش رحیل و طمع کرده اند پنداری
 و چه بر آید هواره چون مه محبت
 چوست حیث خود از شام شیخ شوح بلید
 شیار کرد دل حلق را و تحم خلاف
 چوروید اردل این حالک حرمات و حسد
 دیم شه چو ود شاهدان ناراری
 سوار هاش مدارید در مرد شتاب
 پرور رزم و امر و گمان کند سردار
 چوست تیغ شه از خون یگه رنگار
 شها حدای ترا داده این حال، مراح
 چرا تو عشوه آن حرمات (۳) حرمی کاراست
 روی و رنگش بر ملک روی حوامی ماید
 ترا از آن چه سعادت رسد که گویندت
 گمان تکام دل اندر روی که مست و حرام
 همیشه در هدایای مگر حرام اندر
 توسعه کن مقام شهان رسی حاشا
 چگونه حسد و ایمن رحان خویش رید
 یاد دارو فرامش مکن که سگی سحت
 برای آنکه نمر تو با گهان کوه
 همان خلق بر آوردی و بر آید رود
 همان تیجه و بیرنگ شیخ شوح ری

حیاض آن همه انباشته بر هر و شریک
 کند یورش همه بچشم بهره بر آژیک
 زدیدن گلسرخش چو خنجرها دلها تنک
 نگل هرورد اسب و سوار تا آریک
 فهو بر آن عظم کوس و اهر و یو و طک
 رحیل وارث حم یا حلقه هوشک
 یاهت از ستم یور اسب و پرورشک
 چنانکه قبحه مست از نوای برط و چک
 دچشم و گوش و زبان تاسرو و اشتالک
 نگه نماید هواره (۱) چووشه شترک
 یوغ گردد آن کاه گردد کردک (۲)
 در آن نکاشت دستور آن سعه دیک
 چهراپد ازین مدکاره حر نکوش و ملک
 تان سعتری و لغتان دلسر شک
 پیاده هاش بیارید در اگریر درک
 نگاه حمله رزمگان سپه کشف سرهنگ
 صککا رایه معدلت زداید زک
 چرا گیش چو رندان گور بر ما تنک
 چوروسی روح ترور خود سوی و نرک
 چو هوش از اثر می حسرد و شاه ملک
 که آفتاب شیراست و ماه دوحه چک
 تو حفته در چهر و آرزو حکام نهک
 تست سان هر حک (۴) فشرده دست هرک
 گمان سق مرد از اسب مادپا حر لک
 شهی که با سپه خود همیشه دارد حک
 سواحتی سر داد و داش و هر هک
 ردیعت است در امان روزگار آن سیک
 رحانمان تو بر آسمان غریب و عربک
 که دخت عماد از فاضی گیک

(۱) هواره - پرورن رحباره معرور و متکر (۲) دیک - احمق (۳) حواء - نصم
 اول ایضا بمعنی رامی است (۴) هر حک - کاپوس